جاهليت در قرآن و تاريخ

علي گودرزي

کليد واژه: جاهليت ـ جاهليت جَهلاء ـ جاهليت اولي ـ نکاح شغار ـ حميّت جاهليت ـ تبرّج ـ معطّله ـ محصّله ـ بت ـ تنديس

مدخل و ضروت بحث:

جاهليت، عنوان دوره‌اي از تاريخ عرب است­که دارای بار معنايي منفي است و از تاريکي، شرارت، حقد، کينه و ناداني حکايت مي‌‌کند و اسلام در پي‌آن دوران ظهورکرد و بخش مهمي از رسالت پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم در طي23 سال بعثت، در مبارزه و رويارويي با انديشه‌هاي جاهلي آن عصر بوده و بيشترين چالش­ها را با پرورش يافتگان و حاميان فرهنگ منحط عصر جاهليت داشته است و نيز بسياري از آيات قرآن؛ چه به صراحت و چه با اشاره، ناظر به نگاه و تفکّر آن دوران بوده که انديشة جاهلي و رفتار و کردار ناپسند آنان را به نقد کشيده و محکوم کرده است. پس اگر با اين نگاه به ­عصر جاهليت بنگريم، ضرورت بحث دربارة آن، روشن مي­گردد.

افزون بر آن­چه در قرآن و روايات، دربارة جاهليت آمده، مسلمانان نيز در کتب کلامي، تاريخي و تفسيري، در بارة آن بحث‌هاي مبسوطي داشته­اند و در رابطه با مظاهر مختلف عصر جاهلي اطلاعات سودمند و مفيدي به جا نهاده‌‌اند که پژوهش و بررسي در بارة آن­ها مي‌تواند در تبيين آيات و روايات و بحث‌هاي تاريخي و عقايد، پژوهشگران را ياري نمايد و بيش از همه، عظمت و بزرگي کار پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نشان دهد که آن حضرت چگونه توانست تحوّلي عظيم را در جامعة جاهلي ايجاد کند و هويت مردمان پرورش يافته در محيط جاهليت را چنان دگرگون سازدکه از جمع آنان مرداني با هويت انساني ـ الهي بسازد و نه تنها سرنوشت جزيرة العرب را متحوّل کند که در جهان بشريت تغييري در خور توجه ايجاد نمايد و مسير حرکت تاريخ را تحت نفوذ خود در آورد؛ لذا تحقيق و پژوهش در بارة «مفهوم جاهليت در قرآن و متون تاريخي» براي آشکار کردن کار پيامبر اعظم، کاري بايسته و ضروري است:

ريشة واژة «جاهليت »

جاهليت، برگرفته از «جهل» است، البته نه آن جهلي که نقيض و مقابل «علم» مي­باشد بلکه از جهل به معناي خيره سري و پرخاشگري و شرارت.

و در مقابل آن، اسلام به معناي تسليم است و طاعت خداي عزّ وجلّ و رفتار و کردار بزرگوارانه.

اشاره شد که «جهل» داراي دو معنا است:

1. «جهل» در برابر «علم»، که به معناي ناداني است.

2. «جهل» به معناي سبکي که خلاف وقار وطمأنينه مي­باشد.

اوّلي نقيض «علم» است و از همين رو، به بيابان بدون علامت و نشانه، «مجهل» گفته­اند و دومي داراي معناي اضطراب نا آرامي است، لذا به چوبي که با آن آتش را به هم مي‌زنند «مجهل» مي‌گويند. [1]

برخي ديگر از لغت دانان چنين معنا کرده­اند: جهل جهلاً وجهالةً: حماقت و بي‌خردي و ستم‌گري و خيره سري نمود و جاهل به معناي کم خردي وستيزه جويي کردن و عکس «مجامله» است که خوش رفتاري و نرم خويي است.[2] و جهل با اين معنا، در مواردي از «قرآن» و «حديث» و «اشعار عربي» عصر جاهلي آمده و از قرينة مقابله همين معني حاصل مي‌شود:

1. در قرآن کريم آمده است:

(قالُوا أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ). [3]

«آيا ما را به ريشخند مي‏گيري؟» گفت: «پناه مي‏برم به خدا كه [مبادا] از جاهلان باشم.»

قرآن در اينجا ريشخند را نشانة کم خردي و خيره سري دانسته و فرموده است:

(وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَي الأَْرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً). [4]

«و بندگان خداي رحمان، كساني‏اند كه روي زمين به نرمي (و فروتني) راه مي روند و چون نادانان ايشان را طرف خطاب قرار دهند، به ملايمت پاسخ مي‏دهند.»

در اين آيه، رفتاري چون «آرام راه رفتن» و «سخن ملايم گفتن» و «سلام» و «فروتني»، در برابر شرارت و پرخاشگري اهل جاهليت قرار گرفته است.

2. آنگاه که ابوذر مادر کسي را دشنام داد و به زشتي ياد کرد، پيامبر به او فرمود: «إنّک أمرءٌ فيک الجاهلية» [5] در اين جملة حضرت، دشنام و پرخاشگري از خصوصيت­هاي جاهليت شمرده است.

3. در شعر معلقه عمرو بن کلثوم از شعراي جاهلي آمده است.

أَلاَ لاَ يَجْهَلَنَّ أَحَدٌ عَلَيْنَا فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الجَاهِلِيْنَا [6]

«هلا، کسي با ما سفاهت نورزد که ما بيش از همه، خيره سري و شرارت خواهيم كرد.»

از همة اين شواهد پيدا است که يکي از معاني جهل ـ تندي و خيره سري و بي‌خردي است.

اصطلاح جاهليت

از تفاسير مي­توان استفاده کرد که عنوان جاهليت در قرآن، با بار مفهومي متفاوت، بر اعراب پيش از اسلام اطلاق شده است و در اينکه اين اصطلاح از چه زماني رايج شد، از«اين خالويه» نقل است که اين کلمه از مستحدثات اسلام است[7] و به زمان قبل از بعثت گفته مي‌شود. [8] عسقلاني نيز در شرح بر صحيح بخاري اين‌ معنا را غالب شمرده است.[9] از معاصران نيز برخي گفته‌اند: با ظهور اسلام، اصطلاح جاهليت مطرح شد.[10] ليکن از اشعار به جاي مانده از دوران جاهليت بر مي‌‌آيد که مردم آن عصر، از اين که خود را جاهل و خيره سر واهل شرارت و جاهل بنامند، هيچ باکي نداشتند، هم چنان­که پيش­تر گذشت، شاعر عهد جاهلي، عمرو بن کلثوم در معلّقه خود گفته است: أَلاَ لاَ يَجْهَلَنَّ أَحَدٌ عَلَيْنَا فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الجَاهِلِيْنَا [11]

دوران جاهليت

در اينکه آيا عصر جاهليت شامل يک مقطع زمانی است؛ مثلاً 500 سال قبل از اسلام و آیا به محدودة معين جغرافيايي در جزيرة العرب گفته می­شود؟ يا اين که جاهليت عبارت از آداب و رسوم و عقايدي است که مي‌تواند در هر زمان و مکاني و در هر نژاد و مردماني يافت شود.

شک نيست که جاهليت، با همة جنبه‌هاي شرک آميزش و اخلاق مبتني بر عصبيت و خون خواري و تبهکاري­اش، به سال­هاي قبل از اسلام گفته شده است. [12] قرآن نيز در چهار مورد، از عنوان جاهليت نام برده و دليل اين نامگذاري بر آن عصر را دو چيز شمرده است:

1. رواج بت پرستي و جهل در ميان مردم آن زمان.

2. رواج دشمني و خون‌ريزي ميان عشاير و قبايل.

در تعيين محدودة زماني عصر جاهليتِ قبل از اسلام، در متون ديني هيچ اشاره‌اي نشده ليکن عدّه­اي فاصلة زماني حضرت عيسي و بعثت پيامبر اسلام را، که حدود پانصد و اندي سال است، دوران جاهليت قبل از اسلام شمرده‌اند.[13]

و نيز پژوهشگراني از عرب، که اهل ادب بوده­اند، در تحقيقات خود از شعر جاهلي، محدودة زماني آن را يکصد و پنجاه تا دويست سال پيش از هجرت دانسته و آن را عصر ظهور شعر جاهلي شمرده‌اند.[14]

به هر حال مي‌شود گفت جاهليت حالتي است که عرب پيش از اسلام داشتند­ و نسبت به خدا، پيامبران، اديان يا معاد آگاهي نداشتند و بت مي‌پرستيدند و افتخار به انساب خود نموده و متکبر و خود خواه بوده­اند.

مسيحيان نيز بر زمان­هاي پيش از بعثت حضرت مسيح واژة جاهليت را اطلاق کرده‌اند و اين براي آن بودکه بگويندآن­ها از علم و ملکوت الهي دور بوده­اند. [15]

به بخشي از تاريخ، «جاهليت اولي» گفته­اند. مقصود از جاهليّت اولي جاهليّت قديمي است كه آن را «جاهليّت جهلا» نيز مي‏گفتند و آن، زمان تولّد حضرت ابراهيم است كه زنان پيراهن مرواريد دوز به تن مي‏كردند و در ميان راهها خود را به مردان عرضه مي‏داشتند. برخي نيز گويند: دوران ميان آدم و حضرت نوح است. و عدّه­اي هم گفته­اند مقصود جاهليّت زمان كفر پيش از اسلام است.

اگر چه برخي گفته­اند: «جاهليت اولي» در برابر «جاهليت پيشين» است نه «اولي» در برابر «ثاني»، ولي ز مخشري مي­گويد: جاهليت اولي همان جاهليت قديم است که به آن «جاهليت جهلا» مي‌گويند. و آن «زماني است که ابراهيم در آن متولد شد. برخي نيز گفته‌اند: فاصلة ميان آدم و نوح، جاهليت اولي است و جاهليت اخري فاصلة بين عيسي علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مي‌باشد. [16]

به هر حال مي‌شود گفت که يکي از دوران­هاي جاهليت، که از آن، تعبير به «جاهليت جهلا»؛ يعني «جاهليت و ناداني سخت» شده، حدود پانصد سال قبل از بعثت پيامبر اسلام است در جزيرة العرب و دوران­هايي نيز مانند آن در تاريخ بشر رخ داده و وجود داشته است و خلق و خوي­هايي از جاهليت نيز مي‌‌تواند بعد از اسلام وجود داشته باشد؛ چنانکه از «تعرّب بعد الهجرة» نهي شده است که بعد از مسلماني و هجرت از بلاد کفر به بلاد اسلام، بدون عذر و بهانه به بلا و کفر برگردد. [17] يا اينکه بيابان نشيني با اعراب را برگزيند بعد از آن که هجرت کرده باشد.[18]

ظنّ جاهليت

پيش­تر اشاره شدکه برخي مردمانِ عهد جاهليت، اگر چه بت مي­پرستيدند، ليکن پرستش بت­ها را براي تقرّب به خدا انجام مي‌دادند و در عين حال داراي عقايدي بودند که گذشته از بت پرستي، رنگ جاهليت نيز داشت و خداوند از آن به عنوان «ظن جاهليت» ياد مي‌کند و بقاياي آن انديشة جاهلي هنوز در برخي افراد تازه مسلمان باقي مانده بود و درگير و دار حوادث و پيش­آمدها بروز مي‌کرد و خود را نشان مي‌داد؛ از جمله گروهي بودند که بعد از شکست مسلمانان در جنگ اُحد، خداوند از آنان چنين ياد مي‌‌کند:

( وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَيْ‏ءٍ قُلْ إِنَّ الأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ في‏ أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الأَمْرِ شَيْ‏ءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا... ).[19]

«... اما گروه ديگري در فكر جان خويش بودند (و خواب به چشمانشان نرفت.) آنها گمان­هاي نادرستيـ همچون گمان­هاي دوران جاهليت ـ دربارة خدا داشتند و مي‏گفتند: «آيا چيزي از پيروزي نصيب ما مي‏شود؟!» بگو: «همة كارها (و پيروزيها) به دست خداست!» آنها در دل خود، چيزي را پنهان مي‏دارند كه براي تو آشكار نمي‏سازند، مي‏گويند: «اگر ما سهمي از پيروزي داشتيم، در اين جا كشته نمي‏شديم!...»

و اين دسته از مسلمانان مردماني بودند که خداوند آنان را به خودشان واگذاشته بود و جز خود به چيز ديگري نمي‌انديشيدند و انديشه‌اي جز حفظ زندگي و حيات دنيوي خود نداشتند و از آن مي‌هراسيدند که مبادا در چنبرة مرگ بيفتند و به دين و به چيزي روي نمي‌آوردند مگر براي بهره‌مندي از امور دنيوي و به اين ظن و گمان روي به دين مي‌آوردند که عاملي شکست ناپذير است، چون خدا راضي به پيروزي و غلبه دشمنانش نمي‌شود اگر چه از جهت ظاهري آنان تمام اسباب پيروزي و غلبة دشمنانش نمي‌شود، اگر چه از جهت ظاهري آنان تمام اسباب پيروزي را داشته باشند و به هر حال اينان تا دين به سودشان است دين دارند و چون کار واژگونه شود و به هدف خود نرسد، بر مي‌گردند.

و اين­که به خدا گمان باطل دارند، از «ظنون» جاهليت است که خداوند را به امري مي‌ستايند و توصيف مي‌‌کنند که ستايش و توصيف حق و درستي نيست بلکه از اوصافي است که اهل جاهليت خدا را به آن مي‌ستودند و آن گفتة آنان است: (هَلْ لَنا مِنَ الأَمْرِ مِنْ شَيْ‏ء) که خداوند کار را به دست آنان اندازد و خداوند به پيامبر دستور مي‌دهد که پاسخ دهد؛ (قُلْ إِنَّ الأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّه‏...)؛ زيرا آنان مي‌‌پنداشتند که برخي امور به نفع آنان است ـ چه اسباب آن را فراهم کنند يا فراهم نکنند ـ ولي چون شکست خوردند و دسته‌اي کشته شدند در اين عقيده به ترديد افتاده­اند.

روشن است آن­چه آنان براي خود بر خدا لازم مي‌دانستند، چيره شدن و پيروزي بود و اين پندار را به جهت اسلام آوردن خود داشتند و گمان مي‌کردند که دين در هر حال شکست ناپذير است و به دنبال آن دين داران هم شکست نمي‌خورند چون بر خدا لازم است آنان را ياري کند، بدون هيچ قيد و شرطي و اين ظن و گمانِ ناحق و باطلي است و ظن جاهليت است... زيرا برخي مشرکان جاهليت معتقد بودند که خداوند خالق همه چيز است و براي هر صنف و دسته‌اي از حواديث؛ مانند رزق و حيات و... و براي هر نوعي از انواع هستي چون انسان، زمين و... ربّ و پروردگاري است که هيچ­گاه در چيزي که اراده کند شکست نمي‌خورد، لذا اين ربّ ها و خدايان را مي­پرسيدند تا روزيشان دهد و سعادتشان بخشد و از بدي­ها و آسيب­ها حفظشان کند و خداوند سبحان را چون ملک و پادشاه بزرگي مي‌دانستند. که هر دسته از رعيت و بخشي از حکومتش را به والي تام الاختياري سپرده که هر چه مي‌خواهد در منطقه تحت نفوذش و حوزة حکومتش انجام دهد.

به­هرحال هرکس چنين گمان بردکه دينِ حق درظاهر و درآ غازِ کار شکست ناپذير است و پيامبرکه نخستين دريافت کنندة آن از حق بوده و سختي آن را تحمل کرده، نبايد در دعوت مردم به دين، شکست بخورد يا اين­که کشته شود يا بميرد، چنين ظني در مورد خدا حق نيست و ظن جاهليت است و براي خدا شريک قائل شدن است که پيامبر را «ربّ» بپندارد که امر پيروزي و غنيمت يافتن را به او واگذار کرده باشد با اين­که خداوند شريک ندارد؛ «الأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّه».‏ [20]

تبرّج جاهليت

(وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الأُْولَي). [21]

«و در خانه‏هايتان قرار گيريد و مانند روزگار جاهليّتِ قديم زينتهاي خود را آشكار مكنيد.»

تبرّج؛ يعني خود آرايي و آراستن و نماياندن بر ديگران؛ چون برج که از دور معلوم و مشهود است و در اينجا به اين معنا است که زن زينت خود را براي مردان اجنبي بنماياندکه اين کاري زشت است[22] و خويشتن آراستن و آراسته از خانه بيرون آمدن زنان.[23]

ولي آنچه در آيه از آن پرهيز داده شده، شيوة تبرّج جاهليت است؛ يعني آراستن به شيوة مردم جاهليت ممنوع است و اکنون بايد ديد که مورّخان و مفسّران شيوة آراستن زنان جاهلي و بيرون آمدن از خانه را چگونه گزارش کرده‌اند: خود نمايي و برتري جويي ننماييد که توجه ديگران را به خود جلب نماييد؛ يعني در مقابل اجنبي، به گفتار يا کردار و رفتار و حرکت ناز و کرشمه ظاهر نشويد اين کار زنان جاهليت است. [24]

و طبرسي گفته است تبرج جاهليت که نهي شده است يعني به شيوه و عادت زنان جاهلي از خانه خارج نشويد و زينتهاي خود را آشکار نکنيد چنانکه آنان که آشکار مي‌کردند و برخي نقل کرده‌اند که زنان جاهلي مقنعه بر سر مي‌افکندند ولي آن را گره نمي زدند و از زير آن زيور آلاتشان آشکار بود وبرخي گفته‌‌اند تبرج جاهليت اولي: اين که مردم جاهلي روا مي‌داشتند که يک زن با همسرش و دوست همسر فراهم آيند و نيمه بالا تنه براي همسرش و نيمه ديگر براي دوستش [25]...

به هر حال اوضاع و احوال زنان و مردان در دوره جاهليت از اين هم اسفبار‌تر بوده است. چنانکه گفته‌اند که عرب زنانشان را با يکديگر مبادله و معاوضه مي‌کردند که مردي همسرش را به ديگري مي‌‌داد که در برابر آن همسر از او مي‌گرفت.[26] که از آن به نکاح «بدلي» در جاهليت ياد شده است. [27]

و يا نکاح شغار داشته‌‌اند که در اسلام نهي شده است بدين گونه که در زمان جاهليت دختر يا خواهر کسي را خواستگاري مي‌کردند و مهرش اين بود که او نيز دختر يا خواهرش را به او بدهد و جز اين مهري نباشد[28] و به آن شغار گفته‌‌اند به جهت برداشته شدن مهر[29] و در کتب حديث فقهي بابي در بطلان چنين نکاحي نگاشته شده است.[30]

حميه جاهليت

(إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ...). [31]

«آنگاه که کافران تصميم گرفتند دل به تعصب و ستيزه جويي جاهلي بسپارند...»

حميّه؛ يعني دفاع متعصبانه از خود، ستيزه جويي و ننگ و عار داشتن از چيزي، بيزاري و دلتنگي و خود بزرگ­بيني.

از ويژگي­ها و خصوصيات مردم جاهليت که در قرآن از آن ياد شده، «حميّة جاهليت» است که براي روشن شدن مفهوم و چگونگي ظهور و بروز آن در ميان مردم، لازم است فضا و وضعيتي­که موجب شد خداوند از آن به عنوان حميّة جاهليت ياد کرد، ترسيم شود تا اين شيوة اخلاقي و رفتاريِ جاهلي را بهتر بشناسيم.

در سال ششم هجرت، پيامبر به قصد «عمره» از مدينه عزم مکه نمود. چون بيم آن مي‌‌رفت که قريش به جنگ با او برخيزند، پيامبر براي آن که اعلام کند هدف زيارت دارد نه قصد جنگ، اوّلاًـ ابتدا فرمان داد که ياران با سلاح کامل بيرون نيايند و تنها شمشير با خود همراه ببرند ولي نه آخته بلکه در غلاف باشد. ثانياً شتران قرباني که همراه آورده‌اند و به آن «هَدي» مي‌گويند «اِشعار» نمايد؛ يعني کوهان آن را خون آلود کند تا همگان بدانند که براي عمره آمده است و سرجنگ ندارد و ثالثاًـ قلاده‌هايي که از نعل برگردن شتران آويخته­اند تا معلوم شود براي زيارت آمده‌اند. [32]

ليکن با همة اين تدابير، چون قريش از آمدن پيامبر آگاه شد، با زنان و کودکان در ذي­طوي گرد آمدند و سوگند ياد کردند که پيامبر را به مکه راه ندهند [33].

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم در اقدام بعدي، دو نماينده نزد قريش فرستاد تا اعلام بدارد که قصد جنگ ندارد و فقط براي زيارت خانة خدا آمده است، ليکن قريش مرکب يکي را پي‌کرد و ديگري را بازداشت نمود[34] و همچنان در عزم خود اصرار مي‌کرد و قريش نيز چهار نماينده و سفير پي در پي براي مذاکره با پيامبر فرستاد و پيامبر به هر يک تفهيم کرد و اعلام نمود که شترها را براي قرباني آورده است و علامت گذاري کردند و به قصد زيارت آمدند نه براي جنگ و با اينکه آنان به قريش گزارش دادند نپذيرفتند [35] و همچنان سوگند مي‌خوردند که هرگز تن نخواهيم داد که عرب بگويد محمد به زور وارد مکه شده است.[36]

به هر حال اين «حميّة جاهلي» و تعصب و ستيزه جويي و ننگ و عار داشتن از اين که پيامبر وارد مکه شود و خود بزرگ بيني غلط قريش موجب گشت که مانع از ورود پيامبر به مکه شوند و سرانجام کار به صلح حديبيه انجاميد.

و در مقابل اين تعصب‌ِ تند و آتشين، اگر لطف و رحمت پروردگار در حق مسلمانان نبود سرانجام کار بسيار سخت و سنگين مي‌شد؛ چراکه چندين مورد خشونت و تعصب تند قريش، مي‌توانست آتش خشم مسلمانان را بر انگيزاند، از جمله:

1. از اين­که مسلمانان از مدينه به قصد عمره آمده بودند و قريش مانع ايجاد کردند و در عرب سابقه نداشت که کسي را به حرم راه ندهند، مسلمانان را سخت برآشفت.

2. هنگام انعقاد صلح برخي از مسلمانان چنان بر آشفتند که به پيامبر گفتند: مگر تو پيامبر نيستي؟ مگر آنان مشرک نيستند؟ مگر ما مسلمانان نيستيم؟ پس چرا تن به ذلت بدهيم؟ بديهي است که اينگونه سخنان مي‌توانست آتش جنگ را شعله‌ور کند. [37]

3. همچنين در نوشتن صلح نامه وقتي به اين بند رسيدند که: هر کس از قريش نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم برود او را به ايشان باز گردانند و هر کس از همراهان محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزد قريش رفت او را بدو باز نگردانند. مسلمانان سخت بر آشفتند.

4. کار آن­گاه سخت تر شد که در پايان صلح‌نامه «ابوجندل» فرزند سهيل ابن عمرو ـ نمايندة قريش در نوشتن صلح نامه که مسلمان شده بود ـ از زندان قريش گريخت و نزد مسلمانان آمد، سهيل ابن عمرو آنگاه که سراغ فرزندش آمد و را ديد، گريبانش را گرفت و بر او ضربه­اي زد و خطاب به پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: اي محمد، پيش از رسيدن فرزندم قرار ما تمام شد. وي در اين هنگام ابو جندل را همراه خود مي­برد و او فرياد مي‌زد و مسلمانان را به ياري خود فرا مي‌خواند. [38] مسلمانان در اين صحنه نيز به خشم آمدند و به نگراني ايشان افزوده شد.

روشن است که در اثر «حميّة جاهلي» يعني ستيزه جويي و تعصب بيش از حدّ قريش در ارتکاب چنين اموري، زمينة شعله­ور شدن آتش جنگ مي­توانست فراهم آيد. خداوند مي‌فرمايد: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلي رَسُولِهِ وَ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوي وَ كانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها)؛ [39] «خدا نيز آرامش خود را بر دل پيامبرش و مؤمنان فرو فرستاد و به تقوا الزامشان کرد که آنان به تقوا سزاوارتر و شايسته‌تر بودند.»

به هر حال، کافران قريش مانع ورود مسلمانان به مکه شدند و اين کار آنان از روي تعصب وغرور و خود خواهي بود و در مقابل خشونت و تعصب شديد آنان، خداوند سکينه و قاري بر پيامبر و يارانش فرو فرستاد که آرامش قلبي يافتند و از خشم کفار نهراسيدند و با اطمينان وآرامش برخورد کردند، بي­آن که جهالت و ناداني، آنان را برانگيزد. تقوا با آنان همراه شد و آنان سزاوار چنين تقوايي بودند؛ زيرا استعداد و قابليت دريافت اين موهبت الهي را داشتند و اين در اثر عمل صالحي بود که انجام داده بودند.[40]

آنگاه که چهل تا پنجاه نفر از مردان قريش دستور يافتند پيرامون لشکر اسلام نفوذ کرده، از اصحاب پيامبر کسي را دستگير کنند و مسلمانان همة آنان را دستگير نمودند و نزد پيامبر آوردند، با آن که به طرف سپاه اسلام تير اندازي و سنگ پراني کرده بودند رسول خدا آنان را بخشيد و آزاد کرد و اين آرامش و وقار موجب شد که مسلمانان هيچگونه اعتراضي از خود بروز ندهند.[41]

حکم جاهليت

(أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ). [42]

«آيا حکم جاهليت را مي‌جويند براي مردماني که اهل يقين‌اند، چه حکمي از حکم خدا بهتر است؟»

براي روشن شدن معناي «حکم جاهيت»، بايد به دو آية­ پيش از اين توجه و دقت شود که عبارت­اند از:

الف: (وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ...). [43]

«و اين كتاب [قرآن‏] را به حق بر تو نازل كرديم، در حالي كه كتب پيشين را تصديق مي‏كند، و حافظ و نگاهبان آنهاست. پس بر طبق احكامي كه خدا نازل كرده، در ميان آنها حكم كن! از هوا و هوس­هاي آنان پيروي نكن! و از احكام الهي، روي مگردان! ...»

ب: (وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ...) [44]

«و در ميان آنها [اهل كتاب‏]، طبق آنچه خداوند نازل كرده، داوري كن! و از هوس­هاي آنان پيروي مكن! و از آنها بر حذر باش...»

بعد از اينکه خداوند در دو آية پي در پي تأکيد مي­کند بر طبق آن چه نازل شد، حکم کند و فرمان و دستور حکم خداوند اجرا شود، مي‌فرمايد «فَإِنْ تَوَلَّوْا...»؛ «اگر مردم رو گردان شدند و حکم خدا را نپذيرند...» زيرا احکام و شرايع نازل شده از جناب پروردگار حق است و احکام ديگر، جز حکم جاهليت و برخاسته از هواي نفس چيز ديگري نيست و آنان که از حکم حق رو گردان­اند، با اين کار خود چه مي‌خواهند؟! حکم جاهليت مي‌خواهند؟ درحالي که هيچ کس نيکوتر از خدا حکمي ندارد.[45]

بنابراين، در احکام، هميشه امر دايراست بين سلب و ايجاب. اگر حکم نازل از جانب خداوند است، حق است. پس حکم مقابل آن، که از جانب حق نيست، برخاسته از هوا و خواهش نفساني است و لذا در تفسير اين آيه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

قاضيان چهار دسته‌اند: سه دسته در آتش و يکي در بهشت:

مردي که دانسته حکم به ستم مي‌کند، در آتش است.

مردي که ندانسته حکم به ستم مي‌کند، در آتش است.

مردي که ندانسته حکم به حق مي‌کند، در آتش است.

مردي که دانسته حکم به حق مي‌کند، در بهشت است.

و فرمود حکم دو گونه است: الف ـ حکم الله ب ـ حکم جاهليت، هر کس در مورد حکم خدا خطا کند به حکم جاهليت حکم کرده است.

و آية مورد بحث نيز به همين معنا دلالت دارد؛ زيرا حکم به ستم؛ چه دانسته و چه ندانسته ظلم است و همچنين کسي که ندانسته حکم به حق کند، از نوع حکم بر اساس هوا و هوس است ـ و حکم جاهليت است ـ و قرآن از آن نهي کرد آنجا که فرمود: (فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ) در اين آيه، از «متابعت و پيروي هواي نفس در حکم» منع فرمود و فرض مقابل آن، يعني «دانسته و از روي علم حکم به عدل کردن» حق است. روشن است که «علم به حکم، شرط جواز حکم کردن است و گر نه جايز نبوده و پيروي از هوا خواهد بود که به آن «حکم جاهليت» گفته­اند و آن در مقابل «حکم الله» است. [46]

اعراب عصر جاهليت

اعراب عصر جاهلي را ـ که پيامبرخدا بر آنان مبعوث شد ـ به دو گروه تقسيم کرده­اند:

1. معطلة العرب 2. محصلة العرب

1 . معطله (که اينان از نظر اعتقادي، به چندين گروه تقسيم شده­اند):

الف ـ اعرابي که منکر خالق و معاد بودند و باور داشتند که طبيعت زنده مي‌‌کند و دهر مي‌ميراند و تنها به حيات دنيوي معتقد بودند. [47] چنانکه قرآن از آنان حکايت مي‌کند:

( وَ قالُوا ما هِيَ إِلاَّ حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا إِلاَّ الدَّهْرُ وَ ما لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَ ).[48]

«آنان گفتند: «چيزي جز همين زندگي دنياي ما در كار نيست گروهي از ما مي‏ميرند و گروهي جاي آن­ها را مي‏گيرند و جز طبيعت و روزگار ما را هلاك نمي‏كند!» آنان به اين سخن كه مي‏گويند علمي ندارند، بلكه تنها حدس مي‏زنند (و گماني بي‏پايه دارند).»

ب ـ باور به خالق و پروردگار داشتند ليکن منکر معاد بودند؛ چنانکه قرآن از آن عقيده خبر داده است که مي‌گفتند:

(وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ). [49]

«و براي ما مثالي زد و آفرينش خود را فراموش كرد و گفت: «چه كسي اين استخوان­ها را زنده مي‏كند در حالي كه پوسيده است؟!»

ج ـ اعتقاد به خالق و نوعي معاد داشتند ولي منکر پيامبران بودند و بت مي‌پرستيدند و مي‌پنداشتندکه آن­ها در قيامت شفاعتشان مي‌کنند و براي آن­ها حج مي‌کردند و قرباني مي­کشتند و با نذر به آن­ها تقرب مي‌‌جستند و براي آن­ها احرام مي‌بستند و احرام مي‌گشودند و بيشتر عرب چنين بودند. همانطورکه خداوند از عقيدة آنان چنين گزارش داده است:

(وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشِي فِي الأَْسْواقِ). [50]

«و گفتند: «چرا اين پيامبر غذا مي‏خورد و در بازارها راه مي‏رود؟!»

و اين دسته از اعراب که بسياري ازمردم جزيرة العرب را تشکيل مي‌دادند و بت‌ مي­پرستيدند، در اعتقاد به بت نيز با يکديگر اختلاف نظر داشتند و به دسته­هاي گوناگون تقسيم مي شدند:

الف ـ گروهي بت‌ها را شريک باري تعالي مي‌­شمردند و در «تلبيه» چنين مي‌گفتند:

«لَبَّيكَ اللَّهُمَّ لبَّيْكَ، لبَّيْكَ لاَ شَريكَ لَكَ إلاَّ شرِيكاً هُوَ لَكَ تمْلِكهُ وَ مَا مَلَك...» [51]

ب ـ برخي بت‌ها را وسيلة تقرّب به خدا مي‌دانستند و آن­ها را شريک حق نمي‌­شمردند و لفظ شريک بر آن­ها اطلاق نمي‌کردند؛(ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَي اللَّهِ زُلْفي). [52]

2 . محصله

محصله گروهي از عرب بودند که به سه علم آگاهي داشتند: 1. علم انساب، تاريخ­ها و علم اديان 2. علم تعبير خواب 3. علم قيافه شناسي. اين گروه به خداي يگانه و معاد ايمان داشتند و انتظار نبوت را مي‌کشيدند و خدا پرست بودند و از زشتي­ها پرهيز مي‌کردند؛ [53] از جملة آنان عبدالله ـ پدر پيامبر، عبدالمطّلب ـ جد پيامبر ـ و ابوطالب[54]ـ عموي آن حضرت بودند.

همچنين افراد زير نيز از اين گروه محسوب مي­شدند:

1. زيد بن عمرو بن نفيل، که بر ديوار کعبه تکيه مي‌کرد و مي‌گفت: مردم! پيش من آييد که کسي جز من بر دين ابراهيم باقي نمانده است. [55]

2. عامر بن الظرب العدواني، که از شعرا و خطيبان عرب بود و شراب را بر خود حرا م مي­شمرد.

3. عمرو بن يزيد کلبي، که اين هر سه در آرزوي آن بودند که مدت عمرشان به دارزا انجامد تا پيامبر آيد و او را ببينند و به او ايمان آورند ولي پيش از بعثت مردند. [56]

4. ا مية بن ابي صلت ثقفي، وي از بت پرستي بيزاري جست و گفت: پيامبري خواهد آمد و وقت ظهور او نزديک است ولي بعدها پنداشت که خود او پيامبر است! و چون رسول الله مبعوث شد و دعوت خود را آشکار کرد، بر او حسد ورزيد و ايمان نياورد و بي ايمان از دنيا رفت و چون شعر او را نزد پيامبر خواندند، فرمود: «آمَنَ لِسَانُهُ وَ كَفَرَ قَلْبُهُ». [57]

5 . قس بن ساعدة ايادي، که از حکماي عرب بود و در اندرزهاي خود مي‌گفت: سوگند به خداي کعبه آنان که هلاک شدند باز مي‌گردند و هرکه مرد روزي زنده مي­شود و از سخنان اوست:«كَلاَّ بَلْ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ لَيْسَ بِمَوْلُودٍ وَ لاَ وَالِد» [58]

پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد وي فرمود: من او را به ياد دارم و در بازار عکاظ ديدم که به شتري سرخ موي نشسته و مردم را پند مي‌‌داد. [59]

آيين شرک و بت هاي جاهليت

برجسته‌ترين ويژگي دوران جاهليت، شرک ورزي به خدا و پرستش بت بود. انحطاط فکري آنان به حدّي رسيد که ساختة دست خويش مي­پرستيدند! و اينان همانها بودند که قرآن کريم خطاب به ايشان فرمود: (أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ)؛ [60] «آيا چيزي را مي‏پرستيد كه با دست خود مي‏تراشيد؟!»

همانگونه که اشاره شد، بزرگترين خصلت جاهليت پيش از اسلام پرستيدن بت بود و از ميان آنان، انگشت شماري محصّله و پيرو دين حنيف بودند. به نوشتة اهل تاريخ و ملل و نحل، اکثر قريب به اتفاق اعراب بت مي­پرستيدند[61] و بت­ها و اصنام در نزد بيشتر آن­ها، به عنوان واسطه و شفيع ميان انسان و خدا تلقّي مي‌شد. آنان گرچه خود از طريق نيايش اوثان و تقديم قرباني سعي در تقرّب به صانع عالم داشتند و بت­ها را نيز شفيع خود مي‌پنداشتند، اما اعتقاد به «الله» به عنوان خداي بزرگ و صانع جهان نيز در ميانشان رايج بود. هم­چنانکه قرآن از آن عقايد چنين ياد مي‌کند:

(وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الأَْرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...) [62]

«واگر از آن­ها بپرسي: «چه كسي آسمان­ها و زمين را آفريده؟» حتماً مي‏گويند: «خدا!...»

همچنين قرآن کريم در شش جا[63] از باور آنان به خدا، ياد مي‌کند و در مورد تلبيه نقل شده مي­گفتند: «اللَّهُمَّ لبَّيْكَ، لبَّيْكَ لاَ شَريكَ لَكَ، إلاَّ شرِيكٌ هُوَ لَكَ...» و اين نيز حاکي از اعتقاد آنان به «الله» بوده گرچه باور واعتقادي است شرک آلود.

در مکه و پيرامون آن، بيش از سيصد و شصت بت معروف و شناخته شده وجود داشته است، [64] به جز بت­هايي که در خانه نگهداري مي‌‌کردند ـ که مورد تقديس و نيايش مردم و اقوام مختلف قرار مي­گرفت و در قرآن کريم به­طور ايجاز نام تعدادي از بتان آمده است. در يک مورد، دسته‌اي از بت­ها را نام مي‌برد که از عهد قوم نوح علیه السلام باقي مانده بودند و به­صورت تنديس‌‌هايي مورد پرستش قبايل مختلف عرب قرار مي­گرفتند و آن­ها عبارت بودند از:

ودّ، سُواع، يَغُوث، يَعُوق و نَسْر؛ (...وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً...)

نوح گفت: «پروردگارا! آنان نافرماني من كردند و كسي را پيروي نمودند كه مال و فرزندش جز بر زيان وي نيفزود و دست به نيرنگي بس بزرگ زدند و گفتند: زنهار! خدايان خود را رها مكنيد، و نه «وَدّ» را واگذاريد و نه «سُواع» و نه «يَغُوث» و نه «يَعُوق» و نه «نَسْر» را. [65]

«ودّ»، بت بني کلب بود به صورت و تنديس[66] مردي و در ناحية دومة الجندل قرار داشت.[67]

هشام کلبي گويد: مالک پسر حارث را گفتم ودّ را چنان به من بنما و توصيف کن که گويي خود بدان مي‌‌نگرم. گفت: تنديس و تمثال مردي بود از سترگ ‌ترين مرداني که ديده يا شنيده بودم و آراسته به دو جامة نگارين که يکي را به ميان بسته و ديگري را به دوش گرفته است. شمشيري به کمر و کماني بر بازو، پيش روي آن نيزه‌اي و بر آن پرچمي افراشته و تير داني پر از تير برابر او نهاده. [68]

«سواع»، بت طايفة «همدان» و «هذيل» بود و به صورت زني بود که در محلّي به نام «ينبع» در اطراف مدينه جاي داشت. [69]

«يغوث»، بت قبيلة مذحج بود و به صورت چون «اسبي» بود در تپه‌‌اي در ناحية يمن. [70]

«يعوق»، بت طايفة مراد و همدان بود و پيکره­اش چون «شيري»، در محلي بود به نام خيوان، ميان راه صنعا و مکه. [71]

«نسر»، بت طايفة حِميَر بود که صورت کرکس داشت، در محلي از سرزمين سبا. [72]

از شگفتي­هاي حيات بشر اين­که گاه چنان به بيراهه مي‌رود و سرسختانه از باطل پيروي مي‌کند و بدان سر مي‌سپرد که تناقض پيش مي‌آيد و تحليل آن بس مشکل مي‌نمايد. قريش اين پنج بت را پرستش مي­کردند چون مربوط به چهار مرد صالح و شايسته بود، [73] ولي همين قريش و عرب، تنديس «اساف» و «نائله» را نيز مي­پرستيدند. در حالي که آن دو، مرد و زني بودند که درون کعبه فسق ورزيدند و مسخ شدند و آن­ها در کنارکعبه نهادند تا مردمان عبرت بگيرند. چون مدتي بگذشت، پرستش آنان رواج يافت. يکي چسبيده به کعبه و ديگري بر سر چاه زمزم بود. [74]

قرآن کريم، جز اين پنج بت، از سه بت ديگر نام برده است که آنها از اهميت بيشتري نزد مردم دوران جاهليت داشته­اند:

( أَ فَرَأَيْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّي وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الأُخْري‏ أَ لَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الأُنْثي‏ تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزي‏ إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُم‏ ...).[75]

«به من خبر دهيد از لات و عزّي و منات، آن سوّمينِ ديگر. آيا [به خيالتان‏] براي شما پسر است و براي او دختر؟ در اين صورت، اين تقسيمِ نادرستي است. [اين بتان‏] جز نام­هايي بيش نيستند كه شما و پدرانتان نامگذاري كرده‏ايد...»

«لات»، بتي درناحية طائف بود وعرب بعد از پرستش بتِ منات، به­پرستش­آن مي­پرداختند و پرده داران «لات» از طايفة ثقيف بودند و بنايي بر آن ساختند و قريش و همة عرب، لات را بزرگ مي‌شمردند و نام آن را بر فرزندان خود مي­نهادند و پيامبر شخصي را فرستاد تا آن را ويران کند و به آتش بسوزاند.

«عزي»، اعراب جاهليت، اين بت بعد از لات و منات مي­پرستيدند و آن در نخلة شاميه، درون وادي بوده است. بر آن قبه‌اي نهادند و از درون آن آواز مي‌شنيدند و آن نزد قريش بزرگترين بت‌ها بود. به زيارتش مي‌رفتند و هديه برايش مي‌بردند و پيش آن قرباني مي‌کردند و آن درختي بود که پيامبر خدا در سال فتح مکه خالدبن وليد را بخواند و بفرمود: سوي درختي برو که در بطن نخله است و آن را ببر.

«منات»، بت طايفة هذيل وخزاعه بود و قريش و عرب همگي آن را بزرگ مي‌شمردند و در سال هشتم هجري پيامبرخدا علي علیه السلام را سوي منات فرستاد و او رفت و نگونسارش ساخت.[76]

نيزگفته‌اند که اعراب اين سه بت را دختران خدا مي‌دانستند، همچنانکه از آيه بر مي‌آيد که حق تعالي آن را انکار مي‌کند. برخي گفته­اند: ما آن­ها را مي‌پرستيم چون دختران خدا‌يند و سخن برخي اين بود که: فرشتگان دختران حق‌اند و ما به صورت آن­ها بت ساخته‌ايم.

چگونگي پيدايش و نفوذ بت‌پرستي ميان اعراب

چگونه شد که مردم مکه و عرب از دين اسماعيل و ابراهيم علیها السلام ـ که دين توحيد بود ـ به پرستش سنگ و بت‌ و به حدّ شرک رسيدند؟ از گفتة مورّخان در اين زمينه، دو نکته به دست مي‌آيد:

1. به گفتة کلبي، عرب سنگ‌هايي غبار آلود را در جايي نصب مي‌کردند و پيرامون آن، به حالت طواف مي­گشتند و در کنارش قرباني مي‌کردند. اين سنگ­ها را «انصاب» مي‌گفتند.[77]

اعراب شيفتة بتان بودند و برخي از آنان پرستشگاهي بنا مي‌کردند و برخي بتي‌ برپا مي‌داشتند و کسي که نمي‌توانست سنگي پيشاپيش حرم يا هرچيزي که دوست مي‌داشت نصب مي‌کرد و گرداگرد آن به طواف مي‌پرداخت و اين­گونه سنگ­ها را انصاب مي‌ناميدند. [78]

وچون فرزندان اسماعيل وجُرهم در مکه ساکن شدند و فرزندان بسيار يافتند و مکه بر آنان تنگ شد، برخي در پي معاش در شهرها پراکنده شدند و عبادت سنگ [79] براي نخستين بار در ميان فرزندان اسماعيل رايج گرديد و علتش اين بودکه هيچ کس از مکه کوچ نمي‌کرد مگر اين­که به جهت تعظيم، سنگي از حرم را همراه مي‌برد و هرجا وارد مي‌شد، آن سنگ را مي‌نهاد و مانند کعبه بر پيرامونش طواف مي‌کرد.

اين­کار رفته­رفته آنان را به پرستش آن­چه دوست داشتند کشانيد و آيين ابراهيم و اسماعيل علیها السلام را که برآن بودند، فراموش کردند.

ابن هشام در «السيرة النبويه» و ازرقي در «اخبار مکه» چنين گفته­اند: «إنّ أَوّلَ مَا كَانَتْ عِبَادَةُ الْحِجَارَةِ فِي بَنِي إسْمَاعِيلَ» معلوم مي‌شود پرستش سنگ، نخستين بار، به حسب دليلي که ذکر مي‌کنند، در ميان فرزندان اسماعيل به وجود آمد که همان «انصاب» باشد و سپس بت و صنم پرستي که تنديس انسان يا حيوان بود، شکل گرفت.

2. تحوّلي ديگر در جامعة جاهلي و اعراب رخ داد که آنان از انصاب پرستي به صنم پرستي پرداختند؛ يعني به سنگ­هاي ناموزون شکل و قيافه دادند و از آنها تنديس ساختند که به آنها «وثن» مي‌گفتند.

وقتي بت از چوب و زر و سيم، به صورت انسان ساخته مي­شد، آن را «صنم» مي­گفتند و هرگاه از سنگ بود، «وثن» مي­ناميدندز [80]

‏گويند: اولين كسي كه بت را بر بام كعبه نصب كرد و مردم را به پرستش (و يا حد اقل تعظيم) آن دعوت كرد، عمرو بن لحي بود كه معاصر با شاپور ذو الأكتاف بوده، در آن ايام بزرگِ قوم خود در مكه بوده و با قدرتي كه داشته، پرده‏داري كعبه را به خود اختصاص داده بود، سپس سفري به شهر بلقاء كه در اراضي شام واقع شده بود رفت. در آنجا به مردمي برخورد كه بت‏هايي داشتند و آن­ها را مي‏پرستيدند. از ايشان وجه اين عملشان را پرسيد، گفتند: اين بت‏ها ارباب ما هستند كه ما آن­ها را به شكل هيكل‏هاي عِلوي (آسماني) و اشخاصي (نيرومند) از بشر ساخته‏ايم و با پرستش آن­ها از آن هيكل‏ها ياري مي‏گيريم و باران طلب مي‏كنيم و آن­ها براي ما باران مي‏فرستند. عمرو بن لحي از ايشان خواست يكي از بت‏هايشان را به وي بدهند، ايشان هبل را به او دادند، عمرو هبل را با خود به مكه آورد و بر بام كعبه نصب کرد. مردم را به پرستش آن دعوت نمود. البته بت اساف و نائله به صورت يك زن و شوهر نيز با او بود، مردم را دعوت كرد كه آن دو بت را هم بپرستند و با پرستش آن­ها به سوي خدا تقرّب بجويند.[81]

حديثي نيز از پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم در اين مورد نقل شده که فرمود: او نخستين کسي است که نصب «اوثان» در کعبه نمود و دين حنيف ابراهيم را تغيير داد و همة مورخان نصب‌ بتان را از جمله «بت هبل» را به او نسبت داده‌اند. به هر حال نصب تنديس‌ها کار او بوده است؛ به­ويژه اگر اين گفته درست باشد که او و فرزندش حدود پانصد سال عهده‌دار خانة کعبه بوده­اند، [82] نسبت دادن نصب صنم به او و دگرگون ساختن آيين ابراهيم و اسماعيل علیها السلام به دست وي، امري طبيعي است، به ويژه آن­که هم حديث از پيامبر در مذمت وي وارد شده [83] و هم مطالبي در مورد نصب بتان در اطراف کعبه گذشت.

گذشته از بت­هاي معروف اعراب و تعداد 360 بتي که پيامبر در روز فتح مکه، در کعبه از جايشان فرو ريخت، گفته‌اند در مکه خانه‌اي نبود مگر اين که صنم و بتي در آن وجود داشت.

جبيربن مطعم ‌گويد: چون روز فتح مکه منادي پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم ندا داد که هرکس به خدا و رسولش ايمان دارد، هيچ بتي در خانة خود رها نکند، مگر اين­که آن را بشکند و آتش بزند.

جبير مي‌افزايد: پيش از اين مي‌ديدم که دوره گردهايي، بت­ها را در مکه مي‌گردانيدند و مردم بَدَوي مي‌خريدند و به خانة مي‌بردند و مردي از قريش نبود مگر آن که در خانه‌اش بتي بود که چون داخل يا خارج مي‌شد، به جهت تبرک دست به آن مي‌کشيد. [84]

تصوير عيني مفهوم جاهليت

حاصل آن که اگر بخواهيم تصويري محسوس و عيني از مفهوم جاهليت ارائه کنيم، بايد بگوييم مردماني غوطه ور در لجن زاري از عقايد و انديشه‌هاي سخيف و آداب و رسوم پستِ سراسر زندگي خيره سري و غرور و تکبّر، گمان بد در حق خالق، لجوج تند و مصر در باطل، حمايتشان حميه جاهل، فرهنگ حکم باط ل، حاکم، فقط به شمردن انساب و اعقاب خود عالم، جز تعداد انگشت شماري «محصله»، تمامي معطله، هر کجا رو مي‌کردند در خانه و قبيله و کعبه رو در روي بتي آويخته. و تصويري بهتر از کلام امير بيان و درهم شکننده بتان علي علیه السلام در نهج البلاغه نمي‌توان يافت فرمود: او (پيامبر) را هنگامي فرستاد که پيامبران نبودند، و مردماني در خواب دراز مي‌غنودند، اسب فتنه در جولان، کارها پريشان، آتش جنگ فروزان، جهان تيره، فريب دنيا به همه چيره، باغ آن افسرده، برگ آن زرد و پژمرده، از ميوه‌اش نوميد، آبش در دل زمين ناپديد، نشانه‌هاي رستگاري ناپيدا، علامت‌هاي گمراهي هويدا، دنيا با مردم خود ناخوشروي و با خواهنده خود ترش ابروي، بارش محنت و آزار، خوردني آن مردار، درونش بيم، برونش تيغ مرگبار[85] ـ از عرب کسي کتابي نخوانده بود[86].

شهرها به نور هدايت او (پيامبر) روشن گشت از آن پس که در گمراهي تيره بود و ناداني بر همه جا چيره در درشتخوئي و ستمکاري را همگان پذيره، مردم حرام را حلال مي‌شمردند، خردمند را خوار مي‌گرفتند مي‌زيستند بي‌داشتن پيامبر، مي‌مردند خدا نشناس وبي‌ايمان [87].

[1] . مقايس اللغه.

[2] . المنجد، مادة «جهل».

[3] . بقره : 67

[4] . فرقان : 63

[5] . ابن اثير، النهايه في غريب الحديث، مادة جهل.

[6] . الزوزني، شرح المعلّقات السبع، ط قم، منشورات اروميه، ص127

[7] . لغت نامة دهخدا، «مادة جاهليت».

[8] . همان مدرک.

[9] . همان مدرک.

[10] . دکتر جواد علي، تاريخ مفصل عرب قبل از اسلام، چاپ بيروت، دارالعربي، ص27

[11] . الزوزني، شرح معلّقات السبع، چاپ ايران، قم، انتشارات اروميه، ص35

[12] . شوقي ضعيف، العصر الجاهلي، ترجمه: علي­رضا ذکاوتي قراگوزلو، چاپ تهران، انتشارات امير کبير، ص47

[13] . حاج شيخ عباس قمي، سفينه البحار، مادة «جهل».

[14] . العصر الجاهلي، همان مدرک، ص46، تاريخ ادبيات زبان عربي، همان مدرک، ص35

[15] . دکتر جواد علي، تاريخ مفصل عرب قبل از اسلام، چاپ بيروت، داراحياء التراث العربي، ص27

[16] . حاج شيخ عباس قمي، سفينة البحار، مادة «جهل».

[17] . مجمع البحرين، طريحي، مادة عرب.

[18] . ابن اثير ، النهايه ـ مادة «جهل».

[19] . آل عمران : 154

[20] . علامه طباطبايي، تفسير الميزان، چاپ بيروت، مؤسسة الاعلمي، ج4، صص48 ـ 47

[21] . احزاب : 33

[22] . ابن اثير، النهايه، مصباح المنير، فيومي: مادة برج.

[23] . لسان التنزيل، ص10

[24] . مصطفوي ، حسن ، التحقيق في الکلمات القرآن الکريم.

[25] . طبرسي، مجمع البيان، بيروت، دار احياء التراث العربي، ج7 ـ 8 ، ص 356 ؛ شيخ عباس قمي، سفينة البحار، مادة

[26] . مجمع البيان، همان مدرک، ص367

[27] . شيخ صدوق، معاني الأخبار، چاپ قم، انتشارات جامعه مدرسين، ص270، صص276، 274

[28] . همان.

[29] . همان.

[30] . شيخ حر عاملي، وسايل الشيعه، چاپ تهران ـ الاسلاميه، ج14، ص229

في حديث عني النبي صلی الله علیه و آله و سلم في الحديث المناهي قال: و نهي أن يقول الرجل للرجل زوجتي اختک حتي ازوجک اختي ـ ج5

[31] . فتح : 26

[32] . ابن هشام، السيرة النبويه، چاپ بيروت، دار احياء التراث العربي، ج3، ص204 ؛ دکتر ابراهيم آيتي، تاريخ پيامبر اسلام، چاپ دانشگاه تهران 4

[33] . روضه الصفا، همان مدرک، ص271 ؛ ابن هشام، السيرة النبويه، چاپ بيروت، دار احياء التراث العربي، ج3، ص204 ؛ آيينة تاريخ پيامبر اسلام.

[34] . همان مدرک.

[35] . چاپ بيروت، دار احياء التراث العربي، ج3، ص325 ؛ رفيع الدين ابن اسحاق همداني، ترجمه سيرت رسول الله تهران، خوارزمي، ج2، ص 235، روضه الصفا، همان مدرک ص272

[36] . چاپ بيروت، دار احياء التراث العربي، ج3، ص325 ؛ دکتر آيتي، تاريخ پيامبر اسلام، ص 429 ؛ روضه الصفا، ص 271

[37] . دکتر آيتي، تاريخ پيامبر اسلام، ص 433

[38] . ابن هشام، السيرة النبويه، چاپ بيروت، دار احياء التراث العربي، ج3، ص204

[39] . فتح : 26

[40] . علامه طباطبايي، الميزان، چاپ، بيروت، موسسة اعلمي، ج18، ص289

[41] . سيرة ابن اسحاق، همان مدرک.

دکتر محمد ابراهيم آيتي، تاريخ اسلام، چ تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ص420

[42] . مائده : 50

[43] . مائده : 48

[44] . مائده : 49

[45] . تفسير الميزان، چاپ بيروت، موسسه الاعلمي، ج4، ص355

[46] . تفسيرالميزان، همان مدرک، ص365

[47] . شهرستاني، الملل و النهل، چاپ بيروت، دارالمعرفه، ج2، ص235 ؛ ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، چاپ بيروت، دار احياء التراث العربي، ج1، ص118

[48] . الجاثيه : 24

[49] . ياسين : 78

[50] . فرقان : 7

[51] . هشام بن محمد کلبي، کتاب الاصنام، چاپ تهران، تابان، 1348، ص4 ؛ ابن ابي الحديد، همان مدرک، ص119

[52] . الزمر : 34

[53] . ملل و نحل، همان مدرک، صص 241 ـ 239

[54] . ابن ابي الحديد، همان مدرک ؛ ملل و نحل همان مدرک در مورد عبدالمطلب سخني مفصل دارد. الشريف مرتضي، رسائل، ط قم، ص224

[55] . ملل و نحل همان مدرک، ج2، صص242 ـ 241 ؛ الشريف مرتضي، رسائل، اقاويل العرب في الجاهليه، ط قم، دار القرآن، ص224

[56] . ابوالمعالي محمد الحسيني العلومي، متوفاي 490ق. بيان الأديان در شرح اديان و مذاهب جاهلي، ط تهران، 1348، ابن سينا، ص12

[57] . بيان الاديان، همان مدرک.

[58] . ملل و نحل، همان مدرک، ص242

[59] . بيان الاديان، همان مدرک.

[60] . صافات: 95

[61] . ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، همان مدرک، ج4، ص119؛ شهرستاني، ملل و نحل همان مدرک، ج2، ص236

[62] . الزمر : 38

[63] . الزمر، 38، عنکبوت، 61، 63ع لقمان، 25، زخرف، 9، 87

[64] . الازرقي، اخبار مکه، ط قم ؛ الشريف الرضي، ص120

[64] . نوح، 23 ـ21 (قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْني‏ وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسارا \* وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّارا وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً)

[66] . لسان التنزيل، ط تهران، انتشارات علمي ـ فرهنگي، و طبرسي، مجمع البيان، ج9، ص364، صورت بت­ها را چنين نقل کرده است: ودّ ـ صورت مردي ـ سواع صورت زني ـ يغوث صورت اسبي ـ يعوق صورت شيري ـ نسر به صورت کرکس بود.

[67] . هشام کلبي، کتاب الاصنام، ترجمه سيد محمدرضا جلالي نائيني، ط تهران ابن سينا، صص70 و 71

[68] . همان، ص72

[69] . همان ، ص8

[70] . همان ، ص74 و ص9

[71] . همان ، ص74 و ص9

[72] . همان ، ص74 و ص9

[73] . در مورد چگونگي پيدايش اين پنج بت گفته‌اند که آنان مرداني صالح و شايسته بودند که همه در يک ماه مردند و خويشان ايشان بر مرگشان سوگواري کردند. مردي پيشنهاد کرد که مي‌خواهيد پنج پيکر بر مثال ايشان بسازم جز اين که نتوانم بر آنها روح بدمم؟ گفتند: آري، پس پنج پيکر به صورت آن پنج مرد بتراشيد و آن­ها را تعظيم مي‌کردند تا قرن اول گذشت. سپس به پرستش آن­ها پرداختند و کفرشان بالا گرفت و ادريس پيامبر آنان را به يکتا پرستي خواند، تکذيبش کردند. نوح نيز 120 سال آنان را فرا خواند، نپذيرفتند و در اثر طوفان نوح آن بت­ها به سرزمين جده افتاد و بعدها که «عمرو بن لحي» بر مکه چيره شد، آن­ها را يافت و در هنگام حج عرب را به پرستش آنان خواند و ميان قبايل عرب پراکنده کرد. تخليص از کتاب الاصنام، کلبي، ترجمه، سيد محمدرضا جلالي نائيني، ط تهران، ابن سينا، ص 70 و 66

[74] . همان مدرک، ص7 و ص34

[75] . نجم : 23 ـ 19 ؛ الاصنام، همان مدرک، صص27 و 16

[76] . طبرسي، مجمع البيان، ط بيروت، دار احياء التراث العربي، ج9، ص176

[77] . الاصنامع کلبي، همان مدرک، ص52 و ص41

[78] . همان.

[79] . همان مدرک، صص4 و 3 ؛ اخبار مکه ارزقي ص116 ؛ ابن هشام السيره النبويه، ط بيروت، ج1، ص76، محمد بن خاوند شاه بلخي، روضه الصفا، تلخيص دکتر عباس زرياب، ط تهران انتشارات امير کبير، ص 39

[80] . الاصنام، همان مدرک، صص68 ، ص7، و اخبار مکه ارزقي، همان مدرک، ص116، سيره ابن هشام، همان مدرک صص 77 و 76

[81] . ترجمه الميزان، ج3، ص481

[82] . اخبار مکه ارزقي، قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : هُو (عمرو بن لحيّ) أوّل مَن. نَصَبَ الأوثان و حول الکعبة و غير الخنيفة دين إبراهيم علیه السلام. ص101

[83] . اخبار مکه ارزقي، صص101 و123

[84] . همان.

[85] . نهج البلاغه، ترجمه دکتر سيد جعفر شهيدي، ط تهران، شرکت سهامي، ص72، خطبه 89، ص96 و ص151

[86] . همان.

[87] . همان.